

دوست خوب



دوست من سلام!

من چندتا دوست مهربان دارم. یکی از آنها همیشه به حرف‌هایم با دقت گوش می‌دهد. دیگری همیشه حرف‌های قشنگ و تازه دارد.

این یکی زودرنج نیست، اگر حرفی درباره‌اش بزنم می‌پذیرد. آن یکی قهر بلد نیست. هر وقت به سراغش بروم، تحویلیم می‌گیرد؛ حتی اگر یک ماه به او سر نزده باشم. یادم باشد قدر آنها را بدانم. دوستان من را می‌شناسی؟

افسانه موسوی گرمارودی

روزهای مهم اسفندماه علی باباجانی

خوش حال و شاد باشیم، باید به یکدیگر کمک کنیم.

۱۵ اسفند: روز درختکاری

کار خوب، ماندنی است؛ درست مثل وقتی که درخت می‌کاریم. این درخت سال‌های سال باقی می‌ماند. تو هم می‌توانی با کمک بزرگ‌ترها یک نهال تهیه کنی و بکاری.



۵ اسفند: ولادت حضرت زینب(س)، روز پرستار

خاله‌ی من یک پرستار است. یک‌بار که مادرم بیمار بود، به خانگی ما آمد و تا صبح از او پرستاری کرد. صبح که بیدار شدم، مادرم داشت برای خاله دعا می‌کرد. حضرت زینب در کربلا پرستار و مراقب همه بود. برای همین روز تولد ایشان را روز پرستار نامیده‌اند.



۲۹ اسفند: روز ملی شدن صنعت نفت

سال‌ها بود که خارجی‌ها نفت ما را می‌بردند. آنها از نفت ما بنزین، گازوئیل و روغن موتور درست می‌کردند و به خود ما می‌فروختند. تا این‌که بالاخره ما در چنین روزی با ملی کردن نفت، از این کار آنها جلوگیری کردیم.

۱۳ اسفند: روز شهادت حضرت فاطمه(س)

حضرت فاطمه (س) می‌فرمایند: «ای خدا، به حق پیامبرانی که آنها را انتخاب کرده‌ای، از تو می‌خواهم گناه دوستداران ما را ببخشی.»

۱۴ اسفند: روز احسان و نیکوکاری

روز نیکوکاری، روز کمک کردن به یکدیگر است. اگر می‌خواهی همه در شب سال نو



ناصر کشاورز

مگس

باز روی نیمکت
یک مگس نشسته بود
پر نمی زد و کمی
بال او شکسته بود

روی جلد دفترم
راه رفت و ایستاد
شد معلّم و به من
درس های تازه داد

می شود علوم خواند
فکر کرد و راه رفت
می شود سفینه ساخت
پر زد و به ماه رفت

گفت بچه جان! ببین!
بال من شکسته است
آسمان ولی هنوز
منتظر نشسته است



تصویرگر: حدیثه قربان

گُرپ گُرپ بازی

سعیده موسوی زاده

توی کارش دقیق و با نظم است
قلب من مثل ساعتی ساده
فکر کردم ولی نفهمیدم
قلب من کی به کار افتاده!

عقربه توی آن نمی چرخد
کارش اما گُرپ گُرپ بازی است
فخر و پیچ و مهره در آن نیست
واقعاً که ببین عجب رازی است

تصویرگر: حدیثه قربان

ھیولای تولہ بختاری

● عزت‌الہ الوندی

● تصویرگر: سمیہ محمدی



هیولا آن جا بود؛ کنار شیشه. تنش مثل یک کوه یخ بود و توی چشم‌هایش دو تا گلوله‌ی آتش. گلسا پتویش را کشید روی سرش. چند ثانیه بعد آرام پتو را کنار زد. هیولا رفته بود. گلسا آرام از روی تختش پایین آمد. تشنه‌اش بود خواست برود آب بخورد، صدایی آمد. نگاه کرد. باورش نمی شد. هیولا از سوراخ لوله بخاری بیرون آمد. قدش تا سقف بود و چشم‌هایش حالا قرمزتر هم شده بود. گلسا دهنش خشک شده بود، خیلی خشک؛ مثل وقت‌هایی که خیلی تشنه می شد. با شب‌هایی که خواب بد می دید.

خواست جیغ بزند؛ اما صدایش در نمی آمد. در اتاقش را آرام باز کرد. هیولا رفته بود توی آشپزخانه سوراخ یخچال. هیولا اول بطری شیر را برداشت و سرکشید. بعد سیب‌ها را یکی یکی گاز زد و روی میز ناهار خوری انداخت. کتوهای پایین را باز کرد و گوشت‌های توی یخچال را زیر بغلش زد و یکی یکی آن‌ها را توی حلقش انداخت. پنج تا ران مرغ، دو بسته گوشت چرخ کرده و یک بسته هم آبگوشتی.

گلسا با خودش گفت: «وای نه! مامان قرار بود فردا آبگوشت درست کند.»

هیولا سبزی‌ها را هم خورد. بعد کنار ظرفشویی به قابلمه هم سرک کشید. گلسا می دانست مامان سرشب نخود و لوبیاها را برای آبگوشت توی آن ریخته. هیولا نخود لوبیاها را هم خورد؛ قابلمه را هم خورد. دندان‌های گلسا از ترس به هم می خورد. هیولا به سمت او برگشت. گلسا هیچ کاری نکرد. حتی نتوانست در را ببندد. چشم‌هایش را بست؛ خبری نشد؛ دیگر صدایی

نیامد. دوباره چشم‌هایش را باز کرد. هیولا کف زمین دراز کشید و از زیر در اتاق مامان و بابا تو رفت. گلسا خیلی ترسید؛ حتی بیشتر از قبل. نفسش را جمع کرد و بلند جیغ کشید.

صدای بابا را شنید: «چی شده عزیزم؟ خواب بد دیدی؟!»

گلسا چشم‌هایش را که باز کرد، بابا را دید که چراغ اتاقش را روشن کرده. سرش گیج می رفت. بابا یک لیوان آب برایش آورد؛ اما خودش هم سرش گیج رفت و روی زمین نشست.

چند دقیقه بعد مامان هم آمد. بابا گفت: «چه دودی؟! آن وقت پنجره‌ها را باز کرد. گلسا به بخاری نگاه کرد. بخاری داشت با شعله‌های زرد و نارنجی به او چشمک می زد.

هیولا مامان و بابا را که دید، ترسید، راهش را گرفت و به سمت سوراخ لوله‌ی بخاری رفت و یک دفعه غیب شد. گلسا من من کرد: (بابا... بابا... لوله بخاری!)

بابا با چند ضربه لوله بخاری را درست کرد. سوراخ لوله بخاری بسته شده بود. دوباره شعله‌های بخاری آبی شد.

مامان یک لیوان شیر برای گلسا آورد. گلسا شیر را خورد و دراز کشید. هیولا پشت پنجره هم نبود. انگار باد آن را با خودش برده بود.

میخ، پیر رایانه

علی اکبر زین العابدین



گومی... گومی... آخر هیچ کدام از ما سواد نداریم! مثل این که ما آدم اولیه هستیمها!

گومیا... گومیا... چرا سوت می زنی؟ چرا مشق هایت را نمی نویسی؟

اولش: کسی چیزی نمی نوشت. همه بی سواد بودند.



چرا دعوا می کنید؟

این با میخش روی تختی ما خط انداخت استاد!



نه بابا! این دفتر مشقم است.

داداشی با این می خواهی خانه بسازی؟

بعدش: بعضی ها با سواد شدند. آن ها روی تخته های گلی بزرگ می نوشتند.



بیا پسر جان! این خیلی درشت می نویسد.

آقا کلاغه! یک پر می خواهیم برای مشق هایم.

بعد ترش: با پر پرندگان، می نوشتند.



چرا این قدر به این گوسفند، آب و غذا می دهید؟

می خواهیم دفتر مشقمان چاق و چله بشود.

بعد ترش: گوسفند که می مُرد، پوستش را خشک می کردند و رویش می نوشتند.



بعد تر تر ترش: مردم با خودنوایسم می نوشتند. خودنوایسم ها فلزی بودند.



بعد تر تر تر ترش: سروکله‌ی خودکارها و مدادهای جورواجور پیدا شد.

بعد تر تر تر ترش: ماشین تایپ آمد. دکمه‌هایش را فشار می دادند، تق تق می نوشت.



بعد تر تر تر تر ترش: با رایانه‌های کوچک نوشتند.

دستمال لوله‌ای



○ طاهره ایبد

دستمال لوله‌ای نمی‌خواست دستمال توالت باشد. از سبد خرید قلم خورد کف خیابان. یک خط سفید کف خیابان کشید. خیابان دو طرفه شد.



قاب عکس

○ افسانه موسوی گرمارودی



قاب عکس به عکس غُر زد: «پیر شدم از بس از تو مراقبت کردم.»
عکس ولی مرتب لبخند می‌زد.

دوباره

• یگانه مرادی لاله

• تصویر گر: ثنا حبیبی راد



آقای همسایه روی شانهم می زند و می گوید: «پسرجان باز کلیدت را گم کردی!»
می گویم: «نه؛ ولی کلیدم در را باز نمی کند!» می گوید: «برای این که این دفعه خانه را گم کرده‌ای.
خانه‌ی شما طبقه‌ی پایین است!»

کرم و سیب

• جعفر توزنده جانی



کرم داخل سیب، شب و روز خورد و خوابید، خورد و خوابید.
اما حالا زیر باران است. چون دیگر خانه‌ای ندارد.

خواهر بی‌حواس

● علیرضا متولی

خواهر من همیشه دارد دنبال چیزی می‌گردد. او هر روز یک چیزی را گم می‌کند. نمی‌داند دفترچه‌اش را کجا گذاشته؛ خودکارش پیدا نیست یا کتابش توی مدرسه جا مانده! من هم باید همیشه به او کمک کنم تا چیزهایی را که گم کرده، پیدا کند. یک روز آمد و گفت: «پاک‌کُنت را می‌دهی؟»

گفتم: «فقط گمش نکنی!»

من یواشکی مراقب پاک‌کُنت بودم. خواهرم به آشپزخانه رفت. بعد در یخچال را باز کرد تا یک سیب بردارد. آنوقت پاک‌کن را گذاشت توی یخچال!

چند دقیقه بعد دوباره مشغول نوشتن شد و گفت: «وای!

پاک‌کن را کجا گذاشتم؟»

گفتم: «گمش کردی؟ می‌دانی مشکل تو چیست؟ تو باید هر چیزی را سرجایش بگذاری و حواست را جمع کنی تا وسیله‌هایت را این طرف و آن‌طرف نبری. پاک‌کن هم توی یخچال است!»

بعد هم پرسیدم: «سیب را چه کار کردی؟»

خواهرم به این طرف و آن‌طرف نگاه کرد و

گفت: «وای خدا! سیبم را کجا گذاشتم؟»

● تصویرگر: عاطفه شفیعی راد

چه طوری گول شیطان را نخوریم؟

● غلامرضا حیدری ابهری

بهترین کار این است که قبل از انجام هر کاری درست فکر کنیم و ببینیم آیا خدا آن کار را دوست دارد یا نه. مثلاً شاید ما دلمان بخواهد مداد دوستان را بدون اجازه‌ی او برداریم؛ اما اگر کمی فکر کنیم، می‌بینیم کار درستی نیست، چون دوستان ناراحت می‌شود. پس خدا هم از این کار خوشش نمی‌آید. دیگر این که با آدم‌های خوب و با ایمان دوست شویم. این آدم‌ها ما را به کارهای خوب تشویق می‌کنند و هر بار که شیطان بخواهد ما را گول بزند، آن‌ها به ما هشدار می‌دهند.

* بچه‌ها شما می‌توانید سؤال‌های دینی خود را برای ما بفرستید تا به آن‌ها پاسخ داده شود.



○ تصویر گر: نسیم بهاری

۱

بادبادک!

• طرح و اجرا: محسن ایزدی



۲



۳

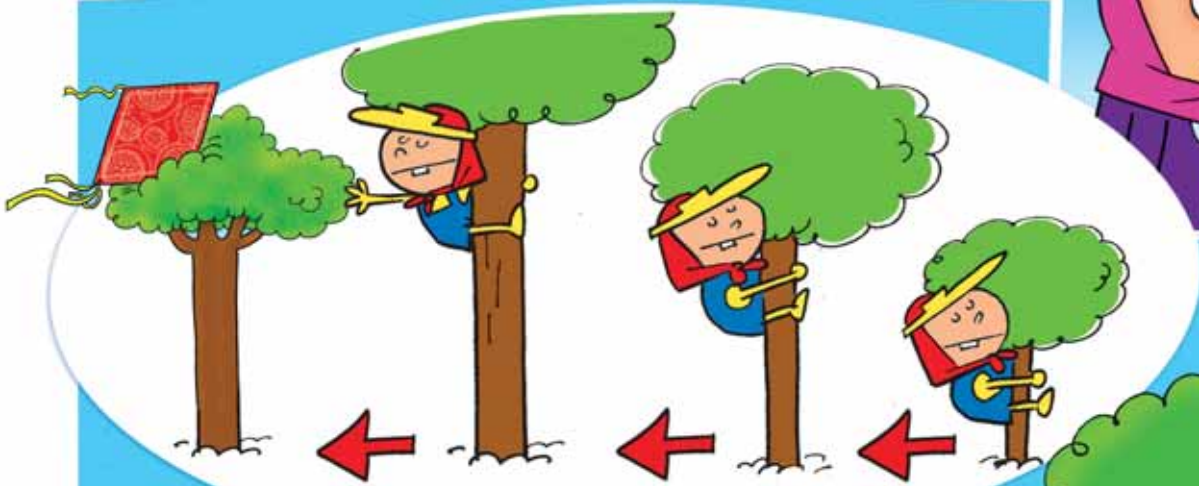


۴



۵





سوزن

سوزن خیاطی به سوزن ته گرد گفت: «تو چه قدر بد ریختی!»

سوزن ته گرد گفت: «خودت بد ریختی! سوراخ کله‌اش را ببین!»

سوزن خیاطی گفت: «نه خیر! تو بد ریختی با آن کله‌ی پهنّت! تازه! کوتوله هم هستی.»

همین طور که سوزن‌ها دعوا می‌کردند، یک پونز از آن جا رد شد.

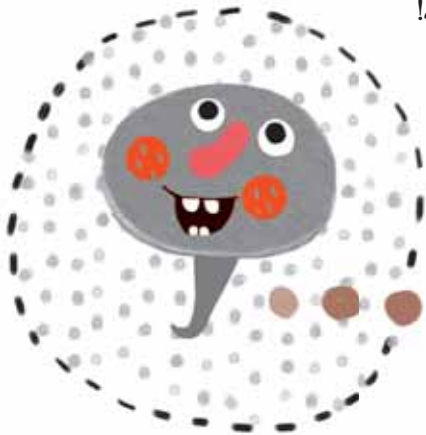
سوزن ته گرد گفت: «دیدی چه قدر عجیب بود!»

سوزن خیاطی گفت: «این دیگر کی بود؟ چرا این شکلی

بود؟»

بعد از آن، سوزن‌ها نشستند و درباره‌ی قیافه‌ی پونز حرف

زدند!



قرقره

یگانه مرادی لاکه

ننه دیوه داشت سر کوه خیاطی می‌کرد. یک دفعه قرقره از

روی دامنش قل خورد و پایین افتاد. ننه دیوه سر نخ را دور

انگشتش پیچید و دنبال قرقره دوید.

قرقره تندتند از کوه پایین رفت و توی رودخانه افتاد.

ننه دیوه نعره کشید: «ای دادا! قرقره افتاد توی آب!»

ننه دیوه دنبال قرقره رفت تا وسط

رودخانه. آن طرف رودخانه یک خرس

نشسته بود. قرقره‌ی ننه دیوه توی

دست‌هایش بود. خرس قرقره را زد

به چوب ماهی‌گیری‌اش تا با آن ماهی

بگیرد. بعد قلاب را انداخت توی آب.

ننه دیوه که داشت دنبال قرقره می‌گشت

قلاب افتاد به دستش و فریاد زد: «آهای

آن قرقره مال من است.»

خرس گفت: «تو هم ماهی منی! یک

ماهی حسابی، اندازه‌ی یک دیوا!»

ننه دیوه و خرس دو تایی قاه‌قاه خندیدند!





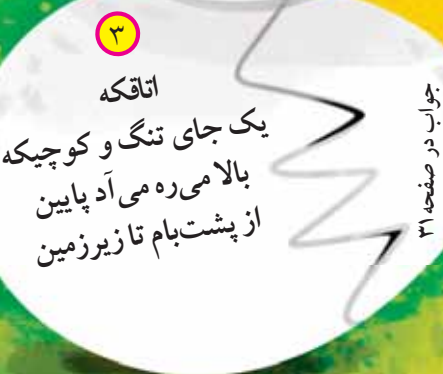
● مهری ماهوتی



۱
سِر راه
تو ایستگاه
نشسته
منتظرِ یه خسته



۲
شیرینه مثل قنده
دُمش به بوته بنده
تنبل و گرد و زرده
دوای سینه درده



۳
اتاقکه
یک جای تنگ و کوچیکه
بالا می ره می آد پایین
از پشت بام تا زیر زمین

● جواب در صفحه ۳۱



● تصویرگر: الهام عطایی آذر

● کلمه ژوربت اردو

دور سفره نشستہ بودیم و در بطری دوغ باز نمی شد. بچه‌ها نوبتی زور زدند. من یواشکی جابه‌جا شدم تا نفر آخر باشم. ولی نشد پُز بدهم، چون تا در بطری را باز کردم، یک دفعه... پش ش ش ش ش...! خیس خیس که شدم، تازه فهمیدم بچه‌ها چه قدر شیشه را تکان داده بودند.

این کتاب هم خواندنی است!



نام کتاب: سنجاقک
سروده: مهری ماهوتی
ناشر: نشر آبرنگ-۱۳۹۳
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۷۵۷۵



- طرح: فاطمه رادپور
- اجرا: حنا حبیبی
- عکاس: اعظم لاریجانی

رشته‌های کاغذی

وسایل مورد نیاز:

کاغذ رنگی، کاغذ کادو، چسب مایع، قیچی، مقوّا.



با استفاده از رشته کردن کاغذ

می‌توان شکل‌های جالبی ساخت. به اطراف خود خوب نگاه کنید، چه شکل‌هایی را شبیه رشته می‌بینید؟ ماکارونی، جارو، موی سر و...

با توجه به کاردستی که می‌خواهید بسازید، اندازه‌ی کاغذ را مشخص کنید. یادتان باشد آن را از طرف عرض تا کنید و از قسمت تایی بسته و با فاصله‌های کم برش دهید. تا انتها برش نزنید تا رشته‌ها از هم جدا نشوند.





کاغذ را لوله کنید و شکل‌های مختلف بسازید. با اضافه کردن جزئیات شکل خود را کامل کنید. فراموش نکنید طول برش رشته‌ها در بعضی از شکل‌ها کوتاه و در بعضی از شکل‌ها بلند است. مانند پرنده که فقط در قسمت دم آن کاغذ رشته شده است؛ اما در سبزه طول رشته‌ها بلندتر است.

شفاف یا کدر

● نویسنده: آنجلا رویستون
● مترجم: مجید عمیق

۳ چیزهای شفاف در شب خیلی مفید هستند. لباس این مردان را نگاه کنید. نوارهای سفید و برآق روی لباس آن‌ها نور چراغ اتومبیل‌ها را بازتابش می‌کنند. در نتیجه رانندگان متوجه آن‌ها می‌شوند.



دور و برتان را نگاه کنید. بعضی چیزها شفاف و برآقند. چیزهای شفاف بیشتر نوری را که بر سطحشان می‌تابد برمی‌گردانند یا «بازتابش» می‌کنند.

بعضی چیزها نمی‌توانند بیشتر نوری را که بر سطح آن‌ها می‌تابد بازتابش کنند. به این چیزها «کدر» می‌گویند. چیزهای کدر نور را در جهات مختلف پخش می‌کنند. ۱ بعضی چیزها از بقیه شفاف‌ترند. در این جا یک لیوان، یک کاسه‌ی چوبی و یک ورقه‌ی کاغذ آلومینیومی را می‌بینید. کدام یک شفاف‌تر است؟ کاغذ آلومینیومی یا کاسه‌ی چوبی؟



۴ بعضی چیزها آنقدر شفاف و صاف هستند که حتی تصویرتان را می‌توانید در آن‌ها ببینید؛ مثل آینه یا سطح آب این دریاچه که از صافی تصویر قایق، توی آب دیده می‌شود.



۲ چیزهایی که صاف‌ترند، شفاف‌تر هم هستند. به زین این دوچرخه نگاه کنید. دسته‌ی زین، صاف‌تر از خود زین است. زین دوچرخه سطحی تقریباً ناصاف دارد، در نتیجه کدر دیده می‌شود.



کدر



شفاف



۷ این موش هم که روی این خوشه‌ی گندم نشسته است تیره‌تر و کدرتر از خود خوشه‌ی گندم است. این کدر بودن رنگ موش، او را از چشم حیواناتی که می‌خواهند شکارش کنند مخفی نگاه می‌دارد.

۵ سطح جاده‌ها کدر است. آسفالت یا قیر ناصاف و زبر سطح جاده از بازتابش نوری که بر سطح آن می‌تابد، جلوگیری می‌کند و در نتیجه چشم رانندگان اذیت نمی‌شود.



۶ در پارک‌ها هم سطل‌های زباله، رنگ کدری دارند. چون می‌خواهند آن‌ها جلب توجه نکنند.

۸ در کارخانه‌های اتومبیل‌سازی، بدنه‌ی اتومبیل‌ها با رنگ‌های براق رنگ‌آمیزی می‌شوند. این کار نه تنها سطح بدنه‌ی اتومبیل را صاف می‌کند، از زنگ زدن آن در برف و باران نیز جلوگیری می‌کند.



لطفه

علیرضا شفیعی فر

اولی: من یک کامپیوتر اختراع کردم که تقریباً یک آدم است.
دومی: چه طوری؟
اولی: آخه هر کار اشتباهی می کند می اندازد تقصیر دیگران!

معلم: امیر اگر سه تا سگه‌ی پانصد تومانی در جیب راستت باشد و دو تا سگه‌ی پانصد تومانی در جیب سمت چپت، چه نتیجه‌ای می گیری؟
شاگرد: نتیجه می گیرم شلوار یکی دیگر را اشتباهی پوشیده‌ام.

اولی: چرا چشم بسته جلوی آینه ایستاده‌ای؟
دومی: می خواهم ببینم وقتی می خوابم چه شکلی می شوم!



علی باباجانی



۱

آقا پلیس خبر داره
چهار راهی که خطر داره
لباس گورخر داره

۲

یک عالمه نخ
تو خونه داریم
اونو واسه آش
کنار می داریم

۳

توی پیاله
یک عالمه نخ
سفید و شیرین
چه سرده و یخ

جواب در صفحه ۳۱



مشتری: پیشخدمت! من پای
سیب خواسته بودم؛ ولی مثل
این که این پای هلو است؟! البته
مزه‌ی چسب می دهد!
پیشخدمت: راستش این پای
سیب است؛ آخه پای هلوی ما
مزه‌ی مقوّا می دهد.

تصویرگر: سام سلیمانی

زن: نگاه کن دزد وارد آشپزخانه شده و مشغول
خوردن کیک‌ی است که من درست کرده‌ام.
مرد: خب حالا باید به پلیس زنگ بزنم یا به آمبولانس!؟



تصویرگر: حدیثه قربان

نامه‌ای برای مامان ماری

● طاهره ایبید

چگونه پنهانی بی تربیت
را تربیت کنیم

(قسمت ششم)

مَرَمَر و رَمَرَم و مَلَمَل برای مامان ماری نامه می نوشتند.
می خواستند مامانشان زود برگردد. مَرَمَر همان طور
که کشیک می داد، مارمارا آقا نیاید، گفت: «بنویس ما
نمی خواهیم بابا ماری ما را تربیت کند.»
مَرَمَر، دم ململ رازد توی جوهر و با دم نازک او
نوشت. ململ زد زیر خنده. هی پیچ پیچ خورد. مَرَمَر
فاس زد: «مگر تربیت شدن، خنده دارد که
می خندی؟!»



ململ همان‌طور که می‌خندید، گفت: «ململ قلقلکش می‌شود.»

دمش را از دهن مرم کشید و عقب خزید. مرم گفت: «آن قدر لفتش بدهید تا بابا ماری بیاید!»

ململ خیزید و سر جایش برگشت. گفت: «باشد! ململ نمی‌خندد!»

مرم گفت: «چیزهایی را که گفتم، نوشتی؟»

مرم دم ململ را توی جوهر زد. گفت: «تند تند بگو تا بابامار نیامده.»

یک‌دفعه مرم فیس کرد: «آمد! آمد! قایمش کن!»

مرم روی نامه چنبره زد. مارمارآقا رسید. فیس فیس گفت: «یک خیر خوب برایتان دارم، به زودی مامان ماری می‌آید!»

مرم و مرم و ململ فوس کشیدند و دور خودشان چرخیدند: «جانمی جان! مامان ماری می‌آید!»

ململ گفت: «مامان ماری می‌آید، دیگر ململ با دمش نامه نمی‌نویسد. دیگر ململ تربیت نمی‌شود!»

مرم گفت: «هیس س س!»

مرم با دمش دم دهن ململ را گرفت.

مارمارآقا گردنش را بالا کشید و گفت: «چی؟»

چی شنیدم؟!»

توله‌ها گفتند: «هیچی!»

مارمارآقا آمد نزدیک‌تر. هم

کاغذ را دید، هم دم سیاه ململ را

دید. به چشم‌های ململ زل زد

و گفت: «یک بار دیگر به بابایی بگو چی گفتی؟»

مرم با دمش زد به پهلوی ململ. مرم آهسته گفت:

«نگو!»

مارمارآقا سرش را نزدیک صورت ململ برد. گفت: «بگو

بابایی!»

ململ نمی‌دانست بگوید یا نگوید. مارمارآقا گفت: «آفرین

توله‌ی کوچولویم، بگو!»

ململ از این حرف بابامار خوشش آمد. تندی گفت: «دیگر

ململ با دمش، نامه نمی‌نویسد. ململ دیگر تربیت نمی‌شود!»

مارمارآقا دمش را کوبید روی زمین و گفت: «داشتید برای

مامان ماری نامه می‌نوشتید؟! که این‌طور!»

نامه را از زیر مرم کشید. مرم و مرم از ترس عقب

عقب خزیدند. ململ هم که آن‌ها را دید، ترسید و عقبی

رفت. مارمارآقا به نامه خیره شد. گفت: «معلوم نیست چی

نوشته‌اید!»

آن را بالا و پایین کرد. چرخاند. چپه کرد. یک‌دفعه گفت:

«عجب گیجی هستم! شما که هنوز خواندن و نوشتن بلد

نیستید!»

توله‌ها نفس راحتی کشیدند. مارمارآقا گفت: «چرا زودتر

به فکرم نرسید؟ باید جوری تربیتان کنم که بتوانید بخوانید

و بنویسید.»

توله‌ها گفتند: «وای!»

مارمارآقا گفت: «راه بیفتید!»

توله‌ها با فس و فوس دنبال مارمارآقا راه افتادند.

تصویر گر: عاطفه ملکی جو

گوشی پزشکی بسازید

محمد کرام‌الدینی

جالب و خواندنی



پزشک‌ها برای تشخیص بعضی

بیماری‌ها از «گوشی پزشکی» استفاده

می‌کنند. گوشی پزشکی یک لوله‌ی بلند پلاستیکی و یک

صفحه‌ی کوچک گرد دارد که در انتهای آن است.

پزشک با گوشی خود به صدای قلب بیمار گوش می‌دهد. یعنی؛ صفحه‌ی

کوچک را روی سینه بیمار، در قسمتی که نزدیک قلب است، می‌گذارد. صدا از

لوله عبور می‌کند و به گوش پزشک می‌رسد. این دستگاه، صدا را تقویت می‌کند و بلندتر به

گوش پزشک می‌رساند.

حالا می‌خواهیم چند نوع گوشی بسازیم تا ببینیم کدام گوشی صدا را بیشتر تقویت می‌کند.

وسایل مورد نیاز:



– سه قیف بزرگ پلاستیکی

– سه قیف کوچک پلاستیکی

– یک لوله‌ی پلاستیکی ۴۰ سانتی‌متری

– یک شلنگ آب ۴۰ سانتی‌متری

– یک لوله‌ی مقوایی

– نوار چسب برق

– دفترچه و مداد

روش ساخت

بدون فاصله به هم بچسبند.

۲ مطابق شکل ۲، دومین گوشی را با استفاده از یک قیف بزرگ، یک قیف کوچک و شلنگ آب ۴۰ سانتی‌متری بسازید و آن را «گوشی شماره‌ی دو» نام‌گذاری کنید. دو طرف شلنگ را با چسب برق محکم به قیف‌ها وصل کنید.

۱ مانند شکل ۱، با یک قیف بزرگ، یک قیف کوچک و لوله‌ی پلاستیکی یک گوشی بسازید و آن را «گوشی شماره‌ی یک» نام‌گذاری کنید. برای این کار قیف کوچک را به یک سر لوله و قیف بزرگ را به سر دیگر لوله وصل کنید. اگر این کار مشکل است، سر لوله را کمی گرم کنید تا لوله و قیف



شکل ۱

شکل ۲

۳ مطابق شکل ۳، سومین گوشی را با استفاده از یک قیف بزرگ، یک قیف کوچک و لوله‌ی مقوایی بسازید و آن را «گوشی شماره‌ی سه» بنامید. لوله‌ی مقوایی را با نوارچسب محکم به قیف‌ها وصل کنید.

کدام یک از این گوشی‌ها صدای قلب را بهتر به گوش شما می‌رساند؟ صدای کدام یک کمتر است؟
۵ جدولی مانند جدول زیر، در دفترچه‌تان رسم کنید



شکل ۳

تصویرگر: سام‌سلماسی

۴ گوشی‌های خود را امتحان کنید:

یک محل کم سروصدا انتخاب کنید. ابتدا قیف بزرگ را روی قلب دوستتان بگذارید و قیف کوچک را روی گوش خود قرار دهید. سپس قیف کوچک را روی قلب دوستتان و قیف بزرگ را روی گوشتان بگذارید و به صداهای قلب او گوش بدهید.

و اطلاعات خواسته شده را در آن بنویسید. می‌توانید بلندی صداهای را به صورت «بلند»، «کوتاه» و «متوسط» مشخص کنید. اکنون به هر یک از انواع صداهای نمره بدهید. مثلاً برای صدای بلند نمره‌ی ۳، برای صدای متوسط نمره‌ی ۲ و برای صدای کوتاه نمره‌ی ۱ در جدول بنویسید.

کدام یک از گوشی‌ها

بهتر کار می‌کند؟ چرا؟

کدام بخش آن به این

نتیجه کمک کرده است؟

اندازه‌ی قیف‌ها و نوع

لوله هر کدام چه اثری بر

نتیجه‌ی گوشی‌ها دارند؟

شماره‌ی گوشی	بلندی یا کوتاهی صدا	نمره
گوشی شماره‌ی ۱		
گوشی شماره‌ی ۲		
گوشی شماره‌ی ۳		

قصه‌ی مورچه‌ای که می‌خواست کوه‌ها را جابه‌جا کند

نوشته‌ی میکاگل اسکوفیه (فرانسه)
ترجمه: کلر ژوبرت



- مامان، برایم قصه‌ی می‌گویی؟

- نه عزیزم، امشب نه، خیلی خسته‌ام.

- لطفاً مامان! لطفاً لطفاً لطفاً!

- خوب پس فقط یکی و بعدش

می‌خوانی، قول می‌دهی؟

- قول می‌دهم.

- خوب پس... قصه‌ی مورچه‌ی کوچولویی که دلش

می‌خواست کوه‌ها را جابه‌جا کند...

- باز هم مورچه! چرا همه‌اش قصه‌ی مورچه

می‌گویی؟

- پس چه کار کنم؟ نمی‌توانم قصه‌ی اژدها

برایت تعریف کنم که!

- آخ جان! قصه‌ی اژدها! لطفاً مامان! لطفاً لطفاً لطفاً!

- خوب باشد. پس قصه‌ی اژدهای کوچولوی مهربانی

که آب از دهانش بیرون می‌داد...

- این‌طوری خیلی بی‌مزه است! اژدها که مهربان

نیست، خیلی خیلی هم بدجنس است. بعدش آتش از

دهانش بیرون می‌دهد، نه آب...

- خیلی خوب. پس قصه‌ی اژدهای کوچولویی که





- نه مامان، دکتر نمی توانست
همان وقت برگردد!
- چرا؟
- چون توی رودخانه یک سوسمار بود که
پای دکتر را گاز گرفت.
- یک سوسمار؟
- بله، یک سوسمار گنده با دندان‌هایی به این بزرگی!
- وای! بیچاره دکتر، حتماً دردش آمده...
- بله! خیلی. آن وقت یک چوب برداشت که
سوسمار را بزند... بنگ! ولی چوب نبود، دندان یک
ماموت بود. ماموت عصبانی شد و دکتر را پرت کرد
توی لانه‌ی یک پرنده‌ی خیلی گنده. پرنده ناراحت
شد و دکتر را برد بالای کوه... حالا دکتر می تواند به
خانه‌اش برگردد. می دانی چرا مامان؟

از دهانش آتش
بیرون می داد. آن قدر
آتش بیرون داد که
گلویش درد گرفت. رفت
پیش دکتر. دکتر خواست گلویش
را ببیند. ازدها کوچولو دهانش را باز کرد و...
- به دکتر آتش پاشید!

- ...
- چون که مورچه کوچولو می آید و کوه را جابه جا
می کند.
- ...
- مامان؟! مامان! خوابی؟

- نه عزیزم، ازدهای بادی بود، این کار را نکرد.
- چرا! به دکتر آتش پاشید و دکتر دوید به رودخانه
که آتش را خاموش کند.
- خب باشد. پس دکتر دوید به رودخانه که آتش را
خاموش کند. بعد به مطبش برگشت و ازدها کوچولو
از او عذرخواهی کرد...



تصویرگر: عاطفه شفیعی راد



* ماموت: فیل بسیار بزرگی است
که حدود ده هزار سال پیش زندگی می کرد.

ناصر کشاورز

ناجرنگ



آن میز آبی داد که
بسیار سحرآمیز بود
یک کم که از آن آب خورد
آرام شد خوابید زود

یک شب که خیلی گریه کرد
هم تشنه هم بی حال شد
آب خنک درخواست کرد
از میز جادویی خود

غول عجیب از شهر رفت
بیزار شد از هر چه کار
از شاه و مردم دور شد
برگشت با میزش به غار

درغار آن کوه بلند
تنها نشست و غصه خورد
از بس که توی فکر بود
هفتاد شب خوابش نبرد



تصویرگر: الهام عطایی آذر

آن میز جادویی به او
انگار قرص خواب داد
یک سال او خوابید و میز
هی آب داد و آب داد

آن آب مثل چشمه‌ای
جاری شد از پایین غار
شُرْشُرکنان از روی کوه
هی ریخت مثل آبشار

دور و بر آن آبشار
سرسبز شد آباد شد
باغی پر از گل نم نمک
در پای کوه ایجاد شد

یک روز مرد تاجری
از آن طرف‌ها می‌گذشت
او لنگ بود و با عصا
آمد برای سیر و گشت

وقتی از آب چشمه خورد
از دست او افتاد عصا
فهمید که پای شلش
سالم شد از آن آب‌ها

خیلی تعجب کرده بود
باور نمی‌کرد اوّلش
تا راه رفت و دید که
سالم شده پای شلش

یک‌دفعه فکری کرد و گفت
به‌به، چه کشف جالبی!
افتاد با این کشف خود
در فکر کار و کاسبی

اول زمین‌هایی که بود
اطراف آن چشمه، خرید
آن وقت توی فکر خود
یک نقشه‌ی جالب کشید

یک کارخانه قصد داشت
در آن زمین دایر کند
بعد آب‌های چشمه را
بطری کند صادر کند

بفروشد آب جادویی
با قیمتی خیلی زیاد
پس هر پس اندازی که داشت
آورد و در این راه داد

با ثروتی که داشت او
این کار خیلی ساده شد
آن کارخانه با سه سوت
احداث و زودآماده شد

روزی که زنگ افتتاح
خورد و شروع کار شد
یک‌دفعه غول از این صدا
وحشت‌زده بیدار شد

جیغی کشید از جا پرید
وقتی صدا را گوش کرد
با رمز میزا بسه‌زا
آن میز را خاموش کرد

از دست آدم‌ها دلش
خیلی گرفت و غصه خورد
اوقاتش از بس تلخ شد
او را به فکری تازه برد

آمد کنار میز و گفت:
میزا کمک، میزا کمک!
میزا بزا یک عالمه
آهن خورک! آهن خورک!





آن مرد تاجر گم گمک
وا شد یخش ترسش پرید
شرمنده شد از کار خود
آن مهربانی را که دید

خیلی تشکر کرد و گفت
فردا از این جا می‌روم
مشغول کار دیگری
در شهر خود باید شوم

فردای آن شب مرد رفت
از خیر طرح خود گذشت
لنگ آمد و با پای خوب
رفت و به آن جا بر نگشت

ناراحت و افسرده رفت
گریه‌کنان نزدیک غار
یک‌دفعه غول آمد جلو
از گوشه‌ی تاریک غار

خوش حال گفت: «ای جانمی!
مهمان برای من رسید
لطفاً بفرما تو عزیز!
در غار من خوش آمدید

آن مرد تاجر مثل چوب
خشکش زد و حرفی نزد
چون دید غول مهربان
دارد محبت می‌کند

آن غول روی میز را
پر کرد از چندین غذا
ورد خودش را زیر لب
می‌گفت: میزاً زو بزاً

آهن خورک‌ها جای آب
هی ریختند از آبشار
رنگ سیاهی داشتند
با شکل‌هایی مثل مار

این مارها با اشتها
در کارخانه آمدند
هر آهنی هر جا که بود
به‌به‌کنان گازش زدند

از لوله و پیچ و فنر
تا تیرهای آهنی
خوردند و لیسیدند زود
مانند کیک و بستنی

تاجر که غافلگیر شد
می‌دید و تا آمد به خود
آن کارخانه خِرج و خِرج
در نیم ساعت خورده شد

اما نشست و فکر کرد
اسرار این چشمه چه بود
پس، از مسیر آبشار
از کوه بالا رفت زود





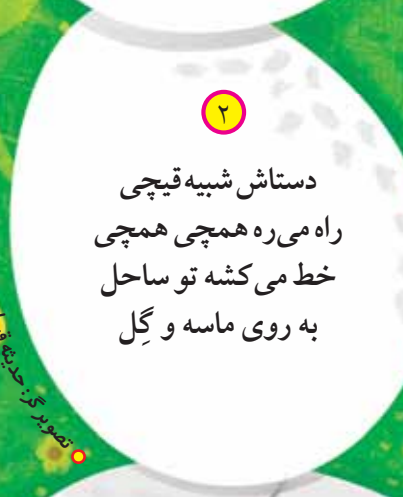
چیست این
چیست آن

● طیبه شامانی



۱

ایستاده پشت و پشترین مغازه
بی حرکت با یک لباس تازه



۲

دستاش شبیه قیچی
راه می ره همچی همچی
خط می کشه تو ساحل
به روی ماسه و گل



۳

توپ بلور قیل قلی
رنگ و وارنگ و فسقلی

جواب در همین صفحه

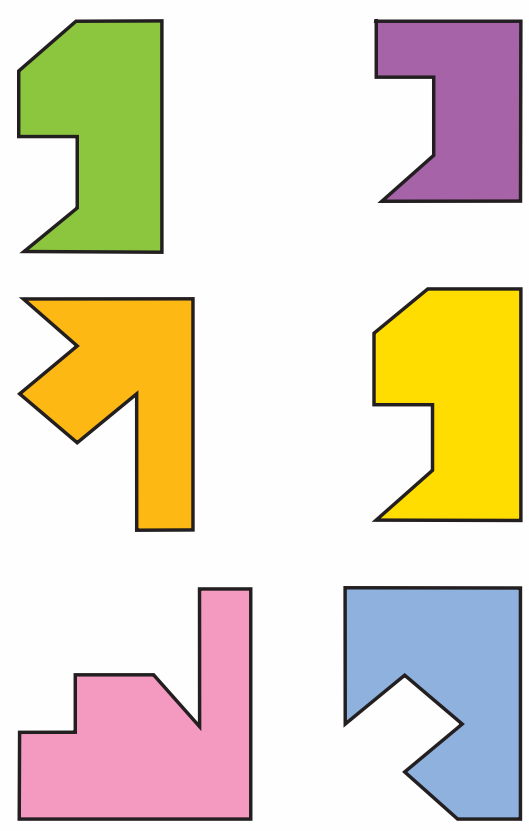
هر وقت خواستی پیام بگذار!

با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیر.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر
خود را بگویی.

سرگرمی و ریاضی

● حمیدرضا زیارتی باهر

این شش تکه مربوط به سه چهار گوش است.
تکه های مربوط به هم را پیدا کن!



۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۲) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۳) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۴) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۵) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۶) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۷) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۸) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۹) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

۱۰) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱) یک مربع (۱)

موسیقی وگ‌ها

○ مهری ماهوتی

شب بود و روشن شد
نورافکن مهتاب
موسیقی «وگ‌ها»
پیچید در مرداب

یک دسته «وگ» با هم
مثل گروه کُر
آواز سر دادند
با وگ وگ و قُر قُر

کنسرت می‌دادند
«وگ‌ها» کنار آب
آواز آن‌ها شد
لالایی مرداب

* وگ: قورباغه به زبان
مازندرانی